

نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی

دانشگاه شهید باهنر کرمان

دوره جدید. شماره ۲۰ (پیاپی ۱۷) زمستان ۸۵

«زبان‌شناسی هنری و اشتقاق عامیانه در شاهنامه»

^{*}(علمی - پژوهشی)

هوشنگ محمدی افشار

فارغ التحصیل دوره دکتری رشته زبان و

ادبیات فارسی دانشگاه شهید باهنر کرمان

دکتر محمدرضا صوفی

دانشیار دانشگاه شهید باهنر کرمان

دکتر محمدصادق بصیری

استادیار دانشگاه شهید باهنر کرمان

دکتر یحیی طالبیان

استاد دانشگاه شهید باهنر کرمان

چکیده

فردوسی هنگام برخورد با بسیاری از واژگان و نام‌ها به ارائه معنی و وجه تسمیه آنها اقدام نموده است. گاه ریشه‌شناسی واژه‌ها در این کتاب بزرگ براساس شکل ظاهری واژگان و با بهره‌گیری از آرایش‌های ادبی صورت گرفته است. به این معنا که فردوسی با استفاده از بدیع لفظی و معنوی، اسلوب الحکیم، حسن تعلیل، جناس اشتقاق و شبه اشتقاق، با واژگان برخورد هنری نموده و با ابتکار و تصرف‌های هنری برای خود اجازه برآیند سازی درباره برخی واژه، تعبیرها و نام‌ها قائل شده است.

تاریخ پذیرش نهایی مقاله: ۸۵/۸/۹

^{*} تاریخ ارسال مقاله: ۸۴/۱۲/۲۳

به علاوه در برخی از مواقع به توصیف ویژگی‌های معنایی اسم‌ها و واژگان پرداخته و بدون اشاره آشکار و صریح به ریشه واژگان، به درستی مفهوم آنها را توضیح داده که این امر بیانگر آگاهی کامل حکیم توس از منابع و مآخذ اصلی و درست فهمی آنها و نیز معرفت زبان‌شناختی و فقه اللغوی (واژه‌شناختی Philological) است.

در مقاله حاضر که به روش کتابخانه‌ای تهیه شده برخوردهای هنری، اشتقاق‌های عامیانه و توضیحات علمی فردوسی درباره ریشه و معنی واژگان به شیوه توصیفی و توضیحی بیان شده است.

واژگان کلیدی: اشتقاق عامیانه، جناس، تسمیه، فقه اللغه، زبان‌شناسی هنری، شاهنامه.

۱- مقدمه

نویسندگان و سخنوران گذشته در مواجهه با برخی از نامها، اعم از عام یا خاص، واکنش یکسانی بروز نمی‌دادند. گاه هر نام را همانگونه که می‌شنیدند یا در کتابهای پیش از ایشان وجود داشت، ثبت و روایت می‌کردند و گاه براساس شکل ظاهری واژگان به تسمیه و توصیف می‌پرداختند و استنباط‌ها و باورهای خود را درباره اشتقاق و واژه تعمیم می‌دادند و برای آن استدلال می‌آوردند.

گاهی هم اگر فی‌المثل اثری به زبان عربی بود و تلفظ اصلی نامها در عربی ثقیل و مشکل به نظر می‌رسید، مترجم و نویسنده، آنها را معرب و مطابق با معیارهای زبان عربی بیان می‌کرد، و به تبع بعد از ترجمه چنین آثاری به فارسی، شکل دوم واژگان شهرت می‌یافت و روایت می‌شد. مانند برخی از اعلام شاهنامه از قبیل اسکندر، آبتین، ضحاک، اسفندیار، فرنگیس، آذر جشنسف، بشتاسف... نویسنده‌گان هم عصر فردوسی، تحت تأثیر منابع دست دوم و آثار ترجمه شده از

پهلوی، سریانی، یونانی و هندی به عربی غالباً به چنین استنباطها و ابتکاراتی دست می‌زدند.

همچنین، برخی مورخان تحت تأثیر منابع اصلی و به منظور رعایت امانتداری، گاه در روایت اسمهای اعلام و انساب اشتباهات آشکاری مرتکب می‌شدند.^(۱) آنچه موضوع این جستار است، ابتکار حکیم توس در زبان است که می‌توان از آن با عنوان «زبان شناسی هنری» نام برد. این نوع ریشه‌یابی و اشتقاق را می‌توان در مقابل «زبان شناسی علمی» قرار داد.

از آنجا که فردوسی، از جنبه‌ای شاعر و از دیدگاهی دیگر حکیم و مورخ محسوب می‌شود، به خود اجازه تصرف هنری را در برخی واژه‌ها و تعابیر و نامها می‌دهد.

تصرفات حکیم توس گاه از مقوله جناس شبه اشتقاق است و گاه از مقوله اشتقاق که این امر مبین آشنایی وی با ریشه برخی واژه‌ها و اساس اشتقاق کلمات است که با هوشمندی خاص همراه با استدلالهای محکم شعری و با بهره‌گیری از بدیع لفظی و معنوی و اسلوب الحکیم و حسن تعلیل به القاء پیام و تحکیم مفهوم پاره‌ای از اسمها و تعبیرها در ذهن شنونده و خواننده اثر می‌پردازد که در نوع خود تازگی دارد.

۲- بحث

فردوسی در برخورد با برخی واژه‌ها و اعلام یکی از این پنج نوع واکنش را بروز می‌دهد که در ذیل مورد بررسی قرار خواهد گرفت:

۲-۱- اشتقاق هنری

اشتقاق هنری همراه با استدلال محکم شعری و اسلوب الحکیم و جناس شبه اشتقاق و حسن تعلیل همچنین، برقراری ارتباط میان اسم با مفاهیم عامیانه، ملموس و عناصر طبیعی یا پیوند آن اسم با اندام یا عضوی از اعضای انسان. به قرار زیر:

۱-۱-۲- هوشنگ

فردوسی با این نام سه گونه برخورد کرده است. نخست تجزیه اسم همراه با جناس شبه اشتقاق و اسلوب الحکیم و اشتقاق عامیانه:
 گرانمایه را نام هوشنگ بود تو گویی همه هوش و فرهنگ بود
 (۳۱/۱)

سپس، تکریر و واج آرای (Alliteration) و جناس شبه اشتقاق:
 نگه کرد هوشنگ با هوش و سنگ گرفتش یکی سنگ و شد تیز چنگ
 (۳۳/۱)

و دیگر واج آرای و تکرار و حسن تعلیل و یادآوری رابطه میان اسم هوشنگ و سنگ به صورت ایهام که یادآور اساس اشتقاق اساطیری واژه است:
 زمانه ندادش زمانی درنگ شد آن هوش هوشنگ بافر و سنگ
 (۳۵/۱)

هوشنگ در اوستا، پهلوان بزرگ و مرد پارسای مقدسی است که نامش هوشینگه و نزدیک به تمام موارد ملقب به «پَرذات» است و همین لفظ است که در پهلوی «پشادات» و در زبان دری به «پشداد» مبدل شده است. (رستگار فسایی الف: ۱۳۷۹، ج ۲، صص ۱۱۵ و ۱۱۶). ریشه نام هوشنگ در اوستا کاملاً روشن نیست. ولی یوستی معنی لفظ Hošyangha را کسی که منازل خوب فراهم می‌سازد، می‌داند. (رستگار فسایی الف: ۱۳۷۹. به نقل از یشتها، صص ۱۷۸ و ۱۷۹).

در منابع تاریخی دوران اسلامی اغلب به صورت «اوشهنج»، «اوسهنج» و «اوشهنگ» بن فراواک نوشته شده است (← یعقوبی، ۱۳۶۲، ص ۱۹۳، بیرونی، ۱۳۶۳، ص ۱۰۳ مجمل التواریخ و القصص ۱۳۸۳، ص ۱۳ و ۲۴).^(۲)

۲-۱-۲- کندرو

مفهوم واژه را متناسب با کندی در مقابل تندی دانسته و آن را صفت وزیر ضحاک قلمداد کرده است.

و را کندرو خواندندی به نام به گندی زدی پیش بیداد گام
(۷۱/۱)

در اوستا این نام به صورت Gandareva ثبت شده و در کتب متأخر پهلوی «کندرب زره پاشنه» آمده است. (رستگار فسایی الف : ۱۳۷۹. ج ۲، ص ۷۹۶)
این نام در مجمل التواریخ به صورت «کندروق» ثبت گردیده است: «اندر عهد ضحاک: اوّل هود بود پس صالح علیهماالسلام و از معروفان گرشاسف بود نبیره جمشید ... اما وزیرش نام بناه بود، و کیلش را کندروق و امین بر کارها سالم بود» (همان، ۱۳۸۳، ص ۸۹).

همچنین، کندرو در اوستا اژهایی است با صفات «زرین پاشنه» و «آبزی» و «دهان گشاده» که گرشاسپ او را کشته. در مینوی خرد این عمل به سام نسبت داده شده است. (نک: رستگار فسایی، ۱۳۸۳، ص ۲۹۵).

این همان اژدهایی است که در داستان رستم و اسفندیار، رستم کشته شدنش را به سام نسبت داده است و درباره او می گوید:

و دیگر یکی دیو بد بد گمان تنش بر زمین و سرش با آسمان

که دریای چین تا میانش بدی ز تابیدن خور زیانش بُدی

دو پتیاره زین گونه پیچان شدند ز تیغ یلی هر دو بیجان شدند

(۲۵۷/۶ / ۶۵۵ تا ۶۵۹)

آقای دکتر سرکاراتی بر مبنای شاهنامه چاپ مول (دگر اندرو دیو بُد بد گمان) «اندرو» را تصحیف آشکار «گندرو» Gandharva دانسته و تصحیح قیاسی کرده‌اند. (سرکاراتی، ۱۳۷۰، ص ۴۹ و ۵۰. مقاله رستم یک شخصیت تاریخی یا اسطوره‌ای؟)

در ضمن بیت دوم (که دریای چین تا میانش بُدی) زرین پاشنه یا زره (دریا) پاشنه بودن او را تأیید می‌کند^(۳).

دکتر خالقی مطلق کندرو را همان دیو آبی Gondarw در پهلوی و Gandarewa در اوستا می‌دانند که بنا بر گزارش یشتها (۳۸/۵؛ ۲۸/۱۵؛ ۴۱/۱۹) بر دست کرشاسب (Kersāspa) کشته شد و معنی نام او معلوم نیست. (خالقی مطلق، ۱۳۸۱، ص ۳۱۶).

۳-۱-۲- رودابه

در شاهنامه وی متناسب با رود و آب دانسته شده است :

همی گفت رودابه را رودِ خون به روی زمین بر کنم هم کنون

(۸۸/۱)

نه ماند بر و بوم و نه مام و باب شود پست رودابه با رود آب

(۱۹۰/۱)

به نظر نلد که ، از نامهای اصیل ایرانی است که در پهلوی Rutābak بوده است . در مورد معنی این نام نیز برخی آن را «فرزند تابان» یا دارای رشد و نمو معنی کرده‌اند (= رود به معنی فرزند و رشد و رویدنی + آب به معنی تابش و جلوه) (رستگار فسایی: ۱۳۷۹ الف، ج ۱، صص ۴۵۹ و ۴۶۰).

۴-۱-۲- رستم

به گزارش فردوسی رودابه پس از زادن رستم احساس رهایی و رستن از سنگینی و رنج بار می‌کند :

برستم بگفتا غم آمد به سر نهادند رستمش نام پسر

(۲۳۹/۱)

بنداری پس از ترجمه بیت بیان می کند که :

قالت: «برستم» ای قَدْ خَلَّصْتُ فَمَسْمَى الصَّبِيَّ رُستَمَ. (حاشیه شماره ۱۰، ص ۲۳۹)
پدر چون به دیدار او کام کرد مر او را سبک رستمش نام کرد

(۱۰/۲۳۹/۱ ح)

در فرهنگ پهلوی rotastahm و rotastahmak ، rōstahm

ثبت شده است. (فروهوشی، ۱۳۸۱، ص ۲۶۰).

این واژه در اصل از دو جزء تشکیل شده است: رس raodha (بالش و نمو) [رستن و رویدن از همین ریشه است] + تهم taxma که در پارسی باستان و گاتها و دیگر بخشهای اوستا به معنی دلیر و پهلوان آمده است و تهمتن نیز از همین ریشه است. به معنی بزرگ پیکر و قوی اندام و در حقیقت، تهمتن معنی کلمه رستم است. بنابر آنچه گفته شد، رستم یعنی کشیده بالا و بزرگ تن و قوی پیکر.

«در ادبیات پهلوی نام رستم به صورت رُت ستخمک Rot-staxmak یا رستمخم Rot-staxm ورتستهم آمده است (رستگار فسایی، ۱۳۷۹. الف، ج ۱، ص ۴۰۹)»^(۴).

مرحوم پوردادود درباره وجه اشتقاق رستم گفته است: «در نام رستم که رستم نیز گوئیم، واژه تهم به جا مانده است، نام رستم در اوستا یاد نشده، اگر می بود بایستی رتود تخم Raodataxma باشد، نخستین جزء آن با واژه اوستایی رتود raod که به معنی رویدن و رستن است، یکی است و دومین جزء همان taxma

می باشد، بنابراین رستم یعنی یل اندام یا پهلوان بالا». (پوردادود، ۱۳۵۳، ۲۱۲)

در منابع اسلامی اغلب به صورت «روستم» و «رستم» بن‌دستان ثبت شده است (← بلعمی، ۱۳۸۳، ص ۴۱۹، تاریخ سیستان، ۱۳۶۶، صص ۳۴، ۸۳، ۳۴۵).

۵-۱-۲-اکوان

حکیم توس با آگاهی کامل از تفکراساطیری، بویژه موضوع پیکر گردانی، داستان اکوان دیو را تفسیر اسطوره‌ای می‌کند.

بدانست رستم که آن نیست گور ابا او کنون چاره باید نه زور
ز دانا شنیدم که این جای اوست که گفتند بستاند از گور پوست
(۳۰۴/۴)

نیز:

همه واژگونه بود کار دیو که فریادرس باد گیهان خدیو
(۳۰۶/۴)

و پس از کشتن دیو، داستان را اینگونه تفسیر می‌کند:

تو مرد دیو را مردم بد شناس کسی کاو ندارد ز یزدان سپاس
(۳۱۰/۴)

همچنین توصیه می‌کند:

هر آنکو گذشت از ره مردمی ز دیوان شمر مشمر از آدمی
خرد گر برین گفته‌ها نگرود مگر نیک مغزش همی نشنود
گر آن پهلوانی بود زورمند به بازو ستبر و به بالابلند
گوان خوان و اکوان دیوش مخوان که بر پهلوانی بگردد زیان
(۳۱۰/۴ و ۳۱۱)

و اکوان را زورمندان اهریمنی می‌داند که اندیشه پلید دارند و به راه دیوان و اهریمنان می‌روند. شاعر جناس شبه اشتقاق به کار برده است و در وجه تسمیه اکوان، آن را با «گو» هم ریشه دانسته است.

در رساله صد پند بندهشن آمده است که «اکه منه را کار آن است که دل مردمان از کار و کرفه نیک کردن سرد کند.» (رستگار فسایی، ۱۳۸۳، صص ۲۶۵ و ۲۶۶)^(۵)

به هر حال، اکوان شکل تغییر یافته Akōman پهلوی است که در اوستایی به صورت Akumaan (یسنا ۵/۴۷؛ یشت ۴۶/۱۹ و ۹۶) آمده و به معنای بد اندیش و دارای اندیشه زیان بخش است. این نام به صورت اکّ منه (اکه منه) aka-mana (= منش بد) نیز ثبت شده است (رضی، ۱۳۶۳، صص ۱۷۱ و ۳۳۹).

۶-۱-۲- سیستان، سکستان، سگزی (سیستانی)

تلفظ واژه و صفت نسبی سگزی عمدتاً از جانب ایرانیان مرکزی و خاندان‌های وابسته به قدرت و همچنین، بیگانگان دشمن (خاقان چین) در خطاب به خاندان سام و رستم و اهل سیستان در هنگامه نبرد همراه با طنز و تحقیر داده شده است. نوش آذر فرزند اسفندیار در مواجهه با زواره می‌گوید:

نفرمود ما را یل اسفندیار / چنین با «سگان» ساختن کارزار
(۲۸۲/۶)

بهمن در خطاب به اسفندیار گفته است:

بدو گفت کای نره شیرژیان / سپاهی به جنگ آمد از سگزیان
دو پور تو نوش آذر و مهرنوش / به خواری به سگزی سپردند هوش

(۲۸۴/۶)

اسفندیار خطاب به رستم گفته است:

فراموش کردی تو سگزی مگر کمان و بر مردِ پرخاشخر

(۳۱۰/۶)

اسفندیار پیش از آنکه تیر به چشمش اصابت کند، رستم را مخاطب می‌سازد و می‌گوید:

بدو گفت کای سگزی بدگمان نشد سیر جانت ز تیر و کمان

(۳۰۴/۶)

پیش از این، در جلد چهارم نیز همین لحن را از زبان خاقان چین در برخورد با رستم حس می‌کنیم، آنجا که می‌گوید:

تو سگزی که از هر کسی بتری همی شاه چین بایدت لشکری

(۲۵۰/۴ و ۲۵۱)

این کلمه در زبان پهلوی سگستان (سیستان) sakastan ، sagastān ، تلفظ می‌شود. و قوم سکایی واژه سگ بر حسب اتفاق به آن منسوب است. با سگ (حیوان مشهور) رابطهٔ جناس شبه اشتقاق دارد. سگ : sak – sag . (فره‌وشی ، ۱۳۸۱، صفحات ۳۱۱ . ۳۱۲ و ۳۲۰). در منابع اسلامی به صورت سَجَسْتان معرّب شده است: وفي سَجَسْتان رملٌ نحوَ كورِتها مُسَجِّنٌ فِي تَحْتِهَا أَتَسْجِين (تاریخ سیستان، ۱۳۶۶، ص ۱۵).

۲-۱-۲- فرنگیس

فرنگیس دختر افراسیاب و همسر سیاوش و مادر کیخسرو است. «در طبری و سافرید (ص ۶۰۰) و همین نام در ابن اثیر هم آمده (ص ۱۸۴). اما در غرر ثعالبی این نام «کسیفری» ضبط شده است.

نام فرنگیس در منابع پهلوی به صورت ویسپان فربه *Vispānfrya* آمده است، تبدیل این نام به صورت فارسی خود به نوعی خاص صورت گرفته و کمتر سابقه دارد (رستگار فسایی، ۱۳۷۹ الف، ج ۲، ص ۷۰۱. نیز رک: صفا، ۱۳۶۹، ص ۵۷۹).

فردوسی این نام را هنرمندانه گاه در ارتباط با گیسو آورده است.

فرنگیس مهتر ز خوبان اوی نیننی به گیتی چنان موی و روی

(۹۴/۳)

و گاه به صورت «ایهام تبادر» در ارتباط با رسم گیسو پریشی در مراسم سوگواری قرار داده است:

چنانکه در مرگ سیاوش می گوید:

فرنگیس بگرفت گیسو به دست گل ارغوان را به فندق بخست
همی کند موی و همی ریخت آب ز گفتار و کردار افراسیاب

(۱۳۸/۳)

و به صورت استعاره مصرّحه گفته است:

همه بندگان موی کردند باز فرنگیس مشکین کمندِ دراز
برید و میان را به گیسو بیست به فندق گل ارغوان را بخست

(۱۵۴ و ۱۵۳/۳)

۸-۱-۲- پیلسم: *Pilsam*

وی دلاور تورانی و برادر پیران ویسه و دوست سیاوش است. برهان قاطع این کلمه را «پیل سُم» ضبط کرده. یوستی نیز *Pilsum* و صورت دیگر آن *Pilēsum* را ارائه داده است. در شاهنامه گاه به ضرورت قافیه «به ضمّ س» آمده است. (رستگار فسایی، ۱۳۷۹ الف ج ۱، ص ۲۸۱).

چو بشنید گفتار او پیلسم بغرید مانند رویینه خُم
(۲۵۲/۲)

شبهات ظاهری واژه با «پیل» سبب برایش سازی در شاهنامه شده است، چنانکه در ابیات زیر که خطاب افراسیاب به پیلسم است، می‌توان مشاهده کرد:

بدو گفت کای نامبردار شیر	همانا که پیلت نیارد به زیر
اگر پیلتن را به چنگ آوری	زمانه برآساید از داوری ...
چو بشنید پیران غمی گشت سخت	بیامد بر شاه خورشید بخت
بدو گفت کاین مرد برنا و تیز	همی بر تن خویش دارد ستیز
همی در گمان افتد از نام خویش	نیندیشد از کار فرجام خویش

(۱۸۴/۳)

۹-۱-۲- جویان

پهلوان مازندرانی که در برابر سپاه کاووس هم‌اورد خواست و هیچکس جز رستم جرأت مقابله با او را نداشت. فردوسی وی را اینگونه توصیف می‌کند:
که جویان بُدش نام و جوینده بود گراینده گرز و گوینده بود
(۱۱۸/۲)

۲-۲- تسمیه براساس ویژگی‌های ظاهری

گاه در شاهنامه فردوسی برای وجه تسمیه نام‌ها به ویژگی‌ها و صفات ظاهری مانند رنگ پوست و ویژگی بدنی تکیه شده است. نام‌هایی از قبیل سهراب، سرخه ، کبوده ، روئین ، رخس ، سیاوش ، اردشیر دراز دست (بهمن پسر اسفندیار)، از این دسته‌اند.

۱-۲-۲- سهراب

کلمه سهراب Sohrāb همان sorxāb (سرخ‌آب) است که از sohr (سُهر) به معنی سرخ به اضافه āb (آب) ساخته شده و به معنی دارنده آب و رنگ سرخ

است. (رستگار فسایی، ۱۳۷۹ الف، ج ۱، ص ۵۶۹). این اشتقاق همچنین در سهرورد (گل سرخ و نام آبادی) و سهروردی (دو حکیم و عارف مشهور) مشاهده می‌شود.

فردوسی درباره تولد سهراب گوید:

چو خندان شد و چهره شاداب کرد و را نام تهمینه سهراب کرد
(۱۷۷/۲)

توصیف سهراب از نظر رستم:

دو بازو به کردارِ ران هیون برش چون بر پیل و چهره چو خون
(۲۰۸/۲)

۲-۲-۲- سرخه

ثعالبی در غرر SOIXE را به صورت سرخه ضبط کرده و بُنداری این نام را «سرخه» آورده است (رستگار فسایی، ۱۳۷۹ الف، حاشیه شماره ۲، ص ۵۴۵).

سرخه منسوب به سرخ (صفت نسبی) است. هنگام گرفتار شدن سرخه توسط فرامرز در میدان نبرد، وی را پیاده به لشکرگاه رستم می‌برد، فردوسی از زبان رستم سرخه را اینگونه وصف می‌کند:

به سرخه نگه کرد پس پیلتن یکی سرو آزاد بُد بر چمن
برش چون بر شیر و رخ چون بهار ز مشک سیه کرده بر گل نگار
(۲۷۴۵/۱۸۰/۳ و ۲۷۴۹)

رستم فرمان داد تا سرخه را مانند سیاوش به بیابان برند و سرش را با خنجر در تشت ببرند. فردوسی حالت و سخن افراسیاب را به هنگام شنیدن خبر کشته شدن فرزندش به شکل زیر بیان کرده، که مبین وجه تسمیه سرخه نیز می‌باشد:

نگون شد سر و تاج افراسیاب همی کند موی و همی ریخت آب

همی گفت: «رادا سرا موبدا ردا نامدارا یلا بخردا
دریغ ارغوانی رُخت همچو ماه دریغ آن کیی برز و بالای شاه»
(۲۷۶۸/۱۸۱/۳ تا ۲۷۷۰)

۳-۲-۲- کبوده

شاعر میان اسم کبوده با رنگ کبود و تیرگی شب رابطه هنرمندانه برقرار کرده و از آرایه جناس اشتقاق و نیز اشتقاق معنوی بهره برده است. در این اشتقاق، البته فردوسی به این نکته ظریف که کبوده برای زیر نظر گرفتن سپاه ایران و جاسوسی از جانب افراسیاب گسیل شده بود، نیز نظر داشته است:

یکی تیر بگشاد و نگشاد لب کبوده نبود ایچ پیدا ز شب
بزد بر کمر بند چوپان شاه همی گشت رنگ کبوده سیاه
(۷۵/۴)

۴-۲-۲- رویین

این نام مرکب است از دو جزء: روی + ین (نسبت)، پهلوی Rōdhēn. وی پسر پیران‌ویسه و از دوستان و خیرخواهان سیاوش و فرنگیس است. (رستگار فسایی، ۱۳۷۹. الف، ج ۱، ص ۴۶۹).

فردوسی وی را بسیار ستوده. وی مورد احترام ایرانیان، خصوصاً گودرزیان، است. صفت «رویین تنی» نخست بر وی اطلاق شده است که احتمالاً با توجه به نام این پهلوان و با استفاده از آرایه جناس اشتقاق بوده است:

برون رفت رویین رویینه تن اباده هزار از یلان ختن
(۱۰۵/۵)

پسر بُد مر او را سر انجمن یکی نام رویین و رویینه تن
(۱۵۲/۵)

۵-۲-۲-رخش

این کلمه در اوستا raoxšna (تابان، درخشان) است. در برهان قاطع آمده است که رخس رنگ سرخ و سفید در هم آمیخته باشد و بعضی گویند رنگی است میان سیاه و بور و اسب رستم را به همین اعتبار رخس می گفته‌اند.

«چنانکه مشهور است، رخس رستم مرکب بود از رنگ قرمز زرده تخم مرغ و سفیدی و گلهای بسیار کوچک میان زرد و قرمز داشت و بیضه و زیر دم و از زیر چشم تا دهن سفید بود که او را بور ابرش سفید بیضه نیز می گفتند.» (رستگار فسایی، ۱۳۷۹ الف، ج ۱، ص ۴۰۴، به نقل از تعلیقات نوروزنامه، ص ۲۱۱)^(۶).

فردوسی غالباً رخس را با صفت رخشان و گاه جناس اشتقاق به کار برده. از صفات مشهور رخس گلگون بودن آن است که صفت اغلب جانشین اسم می شود. نخستین توصیف رخس این چنین است:

سیه چشم و بور ابرش و گاو دم سیه خایه و تند و پولاد سُم
تنش پرنگار از کران تا کران چو داغ گل سرخ بر زعفران
(۵۳/۲)

چوپان به هنگام معرفی رخس به رستم این چنین می گوید:
همی رخس خوانیم و بور ابرش است به خو آتشی و به رنگ آتش است
(۵۳/۲)

فردوسی بارها برای آن صفت رخشان آورده است، به عنوان مثال:
سوی رخس رخشان برآمد دمان چو آتش بجوشید رخس آن زمان
(۹۲/۲) نیز: ۹۵/۲، ۹۷، ۱۴۲، ۱۶۲، ۱۷۲...

۶-۲-۲-سیاوش

در اوستا : syāvaršān مرکب از syāva (سیاه) + aršān (گشن) جمعاً به معنی «دارندهٔ اسب نر سیاه»، این نام به صورت‌های سیاوش، سیاوخش و سیاووش آمده است. (رستگار فسایی، ۱۳۷۹ الف، ج ۱، ص ۵۷۶۹).^(۷)

در تاریخ بلعمی آمده است: «پس طشت زرین بفرمود نهادند (افراسیاب) و سر سیاوخشان در آن طشت بریدند» (بلعمی، ۱۳۸۳، ص ۴۲۰). در تاریخ سیستان: «باز هم رستم به ترکستان شد و کین سیاوخش باز آورد» (تاریخ سیستان، ۱۳۶۶، ص ۷).

بنداری در وجه تسمیهٔ سیاوش گفته است:

طواسمه فی الابدتاق سیا وشرانه او سیاوشران . و سیاوش فی الفارسیه ضرب من الطیر. (البنداری، ۱۴۱۳ ق، ۱۵۰)

فردوسی گاه به صورت جناس اشتقاق سیاووش را با سیاه مرتبط می‌کند:

سوی کاسه رود اندر آمد سپاه زمین شد ز کین سیاوش سیاه
(۷۱/۴)

ز تیر و ز ژوبین بُد خسته شاه نگون اندر آمد ز پُشت سیاه
(۱۴۶/۳)

۲-۲-۲-۱- اوردشیر دراز دست

فردوسی در بیان وجه تسمیهٔ دراز دست و اطلاق این لقب بر بهمن از زبان

گشتاسپ می‌گوید:

چو بر پای بودی، سر انگشت اوی ز زانو فزونتر بُدی مُشت اوی
(۳۲۰/۶)

از نظر زبان شناسی (علمی و تاریخی) اردشیر تقریباً معادل بهمن است. بهمن در اوستا پادشاهی مقدس است (وهومن، vah homana) و هومَنَنگه به معنی منش خوب یا نهاد نیک و در پهلوی وَهْمَن و در فارسی بهمن است).

«در گاهان، بهمن یکی از فروزده‌های مزدا اهوره و در اوستای نو یکی از امشاسپندان است که نماد اندیشه نیک و خرد و دانایی آفریدگار به شما می‌آید» (دوستخواه، ج ۲، ۱۳۷۰، ص ۹۵۲).

اردشیر artaxšēr (فروهوشی، ۱۳۸۱، ص ۲۵) هم همان مفهوم تقدس بهمن را داراست. یعنی «کسی که شهریاریش از راستی سرچشمه گرفته است.» (بلعمی، ۱۳۸۳، ص ۴۷۰)

در مجمل التواریخ (تألیف شده به سال ۵۲۰ هجری) آمده است: «کی بهمن، پسر اسفندیار بود و نام او اردشیر بود، کی اردشیر دراز انگل خواندندی او را و به بهمن معروف است.» پس از تأیید دلایل شاهنامه گوید: «به روایتی گویند دراز انگل از بهر آن گفتندی که غارت به دور جایگاه کردی در جنوب و مشرق روم» (همان، ۱۳۸۳، ص ۳۰).

اما آن اردشیر که به دراز دست ملقب است، اردشیر (۴۲۴-۴۶۴ ق.م) پنجمین پادشاه هخامنشی است که این عنوان را داشته و «نویسندگان یونانی او را «مکروخیر» makrokheir و نویسندگان روم «لنگی مانوس» longimānus نوشته‌اند.

همین عنوان اردشیر پسر خشایار شاست که ابوریحان در آثار الباقیه «مقر و شر» نوشته، «هو الملقب. بمقروشر ای طویل الیدین ...» (بیرونی، ۱۳۶۳، ص ۱۱۱).

۸-۲-۲-۵-۱-۵-۱

فردوسی درباره وجه تسمیه دارا فرزند داراب می‌گوید:

یکی کودک آمدش با فرّ و یال ز فرزند ناهید کهتر به سال
همان روز داراش کردند نام که تا از پدر بیش باشد به کام
(۳۸۰/۶)

این کلمه در پهلوی Dārāb است که به معنی دارنده می‌باشد (رستگار فسایی،
۱۳۷۹ الف، ج ۱، ص ۳۷۱. نیز: مقدسی، ج ۳، ص ۱۲۹).

واژه داراب نیز که دارا شکل کوتاه شده آن است، در شاهنامه دارای اشتقاق
عامیانه فرض شده. پس از آنکه گازر او (فرزند بهمن و همای چهر آزاد) را از
آب گرفت و به خانه برد، در روز سوم او را داراب نامیدند.

سیم روز داراب کردند نام کز آب روان یافتندش کنام
(۳۵۸/۷)

در مجمل التواریخ و القصص آمده است: «داراب بهمن بدین روایت پسر
بهمن بود از همای، و او را چون بزاد در صندوق نهاد و در آب انداخت، گازی
بیافتش و دارآب نام کرد و چون به مردی رسید پادشاهی یافت» (همان، ۱۳۸۳،
ص ۳۱).

دکتر خالقی مطلق بیان نموده‌اند که:

«نام داراب با آب (و دار به معنی درخت) ارتباطی ندارد، بلکه ریخت ناقصی
است از همان دارا. و هر دو، ساخت کوتاه و تحریف گشته‌ای هستند از داریوش،
پارسی باستان Dārayawahu، پهلوی Dāriaw، به معنی «دارنده خوبی» (خالق
مطلق، ۱۳۸۱، ۳۱۹).

۳-۳- توصیف ویژگی‌های معنایی اسم‌ها

گاه فردوسی به توصیف ویژگی‌های معنایی و مفهوم اسم بدون اشاره آشکار و
صریح به اشتقاق آن اسم اقدام کرده است. این امر مبین آگاهی کامل حکیم از

منابع و مآخذ اصلی و درست فهمی آنها و نیز معرفت زبان شناختی و فقه اللغه است. مشهورترین این نامها که در شاهنامه انعکاس یافته، عبارتند از: افراسیاب، کاووس، ضحاک و سده.

۱-۳-۲- افراسیاب

افراسیاب در اوستا «فرنگرسین» frangrasyan با صفت گناهکار «نیری» Nairya، آمده و از دشمنان بزرگ ایران، خاصه «کوی هئوسرو» (کیخسرو) و کشنده سیاورشن و اغرارت است. (صفا، ۱۳۶۹، ص ۶۱۸).

در زبان پهلوی هم با همین صفت هراس انگیز نامیده شده است: فرنگرسین، فرنگراسیاب، فرنگراسیاک، فراسیاک Frāsiyāk، فراسیاب Frasiyāp و افراسیاب afrāsiyāp (فره وشی، ۱۳۸۱، ص ۳۶).^(۸)

در شاهنامه نیز غالباً با همین صفت «هراس انگیز» توصیف شده، البته صفات نیک و مثبت هم به وی اطلاق شده است، مانند: «رد، پرمایه، نامور، جهان پهلوان، شیر و ...» که از موضوع بحث بیرون است.

صفات غالب وی که با هراس انگیز (معنی اسم) ارتباط دارد عبارتند از: «اهریمن، جادو، افسونگر، کین پژوه، جفا پیشه، ناجوانمرد، ناهشیوار مرد و ...» که معنی افراسیاب را تأکید و تکمیل می کند.

به عنوان نمونه:

ز گفت پدر مغز افراسیاب بر آمد ز آرام و ز خورد و خواب
(۱۱/۲)

به مغز پشنگ اندر آمد شتاب چو دید آن سهی قد افراسیاب
بر و بازوی شیر و هم زور پیل وزو سایه گسترده بر چند میل
(۱۱/۲)

ز افراسیاب آمد آن بد خویی همان غارت و کشتن و بدخو
(۱۷۹/۵)

و از همه با مناسبت تربیت مشهور زیر است :

شود کوه آهن چو دریای آب اگر بشنود نام افراسیاب
(۲۵۷/۵)

۲-۳-۲- ضحاک

این واژه در پهلوی به صورت aji و aži به کار رفته و به معنی مار است. «ازی» در اوستا، چندین بار با واژه «دهاک» آمده است و ترکیب «ازی دهاک» همان است که در اساطیر ایرانی ضحاک» شده و در فارسی دری «اژدهاک» هم به معنی «اژدها» و هم به معنی ضحاک آمده است (رستگار فسایی، ۱۳۸۳، ص ۲۹۱). حکیم توس غالباً به جای ضحاک ترجمه دقیق آن، - اژدها- را به کار می‌برد، با تمام ویژگی‌ها و خویشکاری این موجود اهریمنی اسطوره‌ای، از جمله مردم‌آوری، قوی پنجه‌گی، گزندآوری ربایندگی زنان، گاووان و ترس‌آوری و تباہ‌کاری که هم مبین شناخت دقیق حکیم از اساطیر هند و ایرانی و نقش این آفریده پلید است، هم نشانگر آگاهی و پابندی وی نسبت به مآخذ و منابع کار می‌باشد. به عنوان نمونه :

- ز پوشیده رویان یکی شهرناز دگر پاکدین به نام ارنواز
به دیوان ضحاک بردندشان بر آن اژدها فش سپردندشان
(۵۱/۱)

- که گر اژدها را کنم زیر خاک بشویم شما را سر از گرد پاک
(۶۶/۱)

- بدانست کان خانه اژدهاست که جای بزرگی و جای بلاست

(۶۸/۱)

- بر آن محضر اژدها ناگزیر گواهی نوشتند بُرنا و پیر

(۶۲/۱)

استاد دکتر رستگار درباره پیکر گردانی آن شاه ستمگر به اژدها می نویسد:
یکی شدن اژدها (مار) با ضحاک، شاه ستمگر، در اوستا و روایات بعدی، یادآور
ستم طولانی ضحاک است که باعث شد او به صورت اژدها و مار موذی و
اهریمنی جلوه کند... اژدها در مذهب مزدیسنا از مخلوقات اهریمنی است که
پس از آن که اهورا مزدا نخستین کشور را که آریاوید بود آفرید، اهریمن نیز اژی
(مار) را بیافرید که موجودی بسیار قوی پنجه و گزند آور بود و فریدون او را
کشت (همان، ص ۲۹۱، به نقل از ونیداد فرگرد ۳، یسنا ۹، بند ۸).^(۹)

در مجمل التواریخ آمده است: «... و پارسیان ده آک گفتندی از جهت آنک ده
آفت و رسم زشت در جهان آورد از: عذاب و آویختن و فعل های پلید، و آک را
معنی زشتی و آفت است، پس چون معرب کردند سخت نیکو آمد: ضحاک یعنی
خنده ناک و اژدهاک نیز گفتند سبب آن علت که بر کتف بود، یعنی اژدها که
مردم را بیو بارند» (همان، ۱۳۸۳، صص ۲۶-۲۵ نیز ← مسعودی، ۱۳۷۸، صص ۲۱۸،
۲۱۹ و ۴۷۸ ذیل بیوراسف و اژدهاق).

۳-۳-۲- سده

فردوسی درباره کیفیت پیدایش «جشن سده» گوید:

یکی روز شاه جهان سوی کوه	گذر کرد با چند کس همگروه
پدید آمد از دور چیزی دراز	سیه رنگ و تیره تن و تیز تاز
دو چشم از بر سر چو دو چشمه خون	ز دود دهانش جهان تیره گون
نگه کرد هوشنگ با هوش و سنگ	گرفتش یکی سنگ و شد تیز چنگ

به زور کیانی رهانید دست
 بر آمد به سنگ گران سنگ خرد
 فروغی پدید آمد از هر دو سنگ
 نشد مار کشته و لیکن ز راز
 شب آمد بر افروخت آتش چو کوه
 یکی جشن کرد آن شب و باده خورد
 جهانسوز مار از جهانجوی جست
 همان و همین سنگ بشکست گرد
 دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ
 پدید آمد آتش از آن سنگ باز
 همان شاه در گرد او با گروه
 «سده» نام آن جشن فرخنده کرد
 (۳۳/۱ و ۳۴ بیت ۹ تا ۲۱ هوشنگ)

غالباً وجه تسمیه «سده» را از عدد «صد» گرفته‌اند. ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه در سبب آن گوید: «هرگاه روزها و شب‌ها را جداگانه بشمارند، میان آن و آخر سال عدد «صد» به دست می‌آید. و برخی گویند سبب این است که در این روز زادگان کیومرث و پدر نخستین درست صد تن شدند و یکی از خود را بر همه پادشاه گردانیدند.» (بیرونی، ۱۳۶۳، ص ۳۵۰).

مرحوم جلال‌الدین همایی در حاشیه‌ی التفهیم نویسد: «و برخی گفته‌اند این تسمیه به مناسبت صد روز پیش از پنجاهم نوروز است که هنگام به دست آمدن محصول و ارتفاع غلات می‌باشد.» (بیرونی، ۱۳۶۷، ص ۲۵۷، نیز نک: ص ۲۶۰).
 درباره‌ی ریشه‌یابی و اشتقاق واژه هم زنده یاد استاد دکتر مهرداد بهار به حقیقت نزدیکتر شده است و در این باره می‌نویسد: «واژه اوستایی sa sadā (δ ā که اسم و مؤنث است، به معنای ظهور، آشکارایی و پیدایی است. این واژه از ریشه sand به معنای به نظر رسیدن، مشتق گشته است.

واژه sada در ایران باستان می‌توانست به صورت sa sadak (δ āk) در فارسی میانه وجود یابد که تلفظ جدیدتر آن sadag بوده و همین دو تلفظ در فارسی به صورت «سده» یا «سده» دیده می‌شود. وجود واژه معرب «سذق» در عربی و

ترکیبهای «برسذق» و «نوسذق» که نام پنجمین روز بهمن است و در آن به استقبال جشن سده می‌روند، می‌رساند که چنین واژه‌هایی در زبان‌های ایرانی میانه غربی وجود داشته است.

بنابراین، محتملاً واژه «سده» نه با واژه «صد» که با ریشه «sand» به معنای «ظاهر شدن» مربوط است و معنای آن ظهور، آشکارایی و پیدایی است. (بهار، ۱۳۷۶ ب، ص ۲۴۱).

دکتر برومند هم سده را از ریشه sa به اضافه پسوند ak (satak) به معنی سوختن و شعله ور شدن می‌داند و عقیده مهرداد بهار را تأیید می‌کند (برومند سعید، ۱۳۸۳، صفحات ۳۷۸ و ۳۸۵).

از میان تمامی روایات مربوط به تاریخ پیدایش سده، اسطوره هوشنگ و مار منطقی‌تر و علمی‌تر به نظر می‌رسد و قابل توجه بر محملهای نمادین و اساطیری است. (۱۰)

۴-۲- اشتقاق بر اساس شکل و مفهوم ظاهری اسم

گاه فردوسی با توجه به شکل و مفهوم ظاهری اسم و متبادر ساختن معانی و صفات ثانوی (ایهام تبادر) به ذهن مخاطب و شکستگی و آمیختگی مفاهیم اساطیری با هنر شاعری خویش، به بیان وجه اشتقاق آنها پرداخته است. مشهورترین این نامها «پیران» و «زال» است.

۴-۲-۱- پیران : pirān

پیران ویسه مشاور عالی و سپهدار افراسیاب و از چهره‌های ممتاز حماسه ملی ایران و یکی از دو شخصیت خردمند (آن دیگر اغریث برادر افراسیاب می‌باشد) تورانی است که همواره از جانب ایرانیان با احترام از او یاد شده است. وی از نظر فضیلت هم پایه گودرز و زال شمرده می‌شود.

این شخصیت مانند زال انگار از کودکی «پیر» پا به جهان نهاده و ویژگی‌ها و صفات پیران را از جمله فرزاندگی، خردورزی، درنگ در کارها و ... از بدو تولد تا لحظه مرگ با خود دارد. در حالیکه برادرانش پیلسم و هومان و ... دیگر فرزندان ویسه همواره جوانند. در شاهنامه هرگاه با نام پیران مواجه می‌شویم، حکیم‌صفتی چون خردمند، پندمند، پیری و لرزش‌دستان (چون بید لرزیدن)، در تضاد با جوان بودن، یعنی رأی‌مند بودن، هوشیاری و جهان‌دیدگی را تداعی می‌کند. چنانکه از ابیات زیر به خوبی قابل استنباط می‌باشد:

چنین داد پاسخ سیاوش بدوی که ای پیر پاکیزه و راستگوی

(۸۳/۳)

به پیران چنین گفت پس شهریار که رای تو بر بد نیاید به کار

(۹۸/۳)

سیاوش به پیلسم می‌گوید (تداعی پیری و لرزش‌دستان):

- به پیران ز زین گونه بودم امید همی پند او باد بُد من چو بید

(۱۵۲/۳)

- چو بشنید پیران غمی گشت سخت بلرزید برسان برگ درخت

(۲۱۳۳ و ۱۰۶/۴)

تضاد و تقابل با جوانی:

بدو گفت پیران که ای پهلوان همیشه جوان باش و روشن روان

(۴۲۴/۴)

«... آن سرهنگ افراسیاب که میان ایشان صلح افکنده بود نامش پیران [ویسگان]، (فیران ویسگان) بود بیامد و افراسیاب را ملامت کرد (در کشتن سیاوش) و گفت

ملک زاده‌ای بیامد تا ترا خدمت کند، چه گناه کرد تا ببايستش کشتن، بی گناه بگشتی» (بلعمی، ۱۳۸۳، ص ۴۲۰).

۲-۴-۲- زال : zāl

ریشه این نام در اوستا zar (پیر شدن)، در هندی jāra-jar، بلوچی zāl. کلمه «زر» در فارسی نیز لغتی است در «زال» که «ر» به «ل» بدل شده. زال یعنی مانند پیران سپید موی (رستگار فسایی: ۱۳۷۹، الف، صص ۴۸۴ و ۴۸۵ به نقل از حواشی شماره ۱۰ و ۱۱ برهان، ص ۹۹۸).

در تاریخ سیستان آمده است: «... و او را مردمان سیستان زر و رنگ خواندندی، زیرا که موی او راست به زر کشیده مانستی» (همان، ۱۳۶۶، ص ۲۳).

دکتر سرکاراتی معتقد است که زروان پیر در اثر جابجایی اسطوره به شکل زال در آمده است. (همان، ص ۴۸۵ به نقل از سخنرانیهای دومین جلسات بحث درباره شاهنامه، ص ۹۲، نیز نک: سایه‌های شکار شده، ۱۳۷۸، ص ۴۳).

زال از مادر سپید موی متولد شده است:

به چهره چنان بود، تابنده شید ولیکن همه موی بودش سپید

(۱۳۸/۱)

برجسته‌ترین صفت وی «دستان» است.

صفتی که در شاهنامه به تبع منابع اصلی به زال استناد داده شده است، همه به گونه‌ای مرتبط با سرسپیدی وی است، مانند: پیر سر پور سام (۳۶۱/۱۵۹/۱)، زال زر (۴۶۲/۱۶۶/۱)، مرغ پرورده پیر سر (۵۲۴/۱۷۰/۱)، زال نیرنگ ساز (۱۶/۱۷۲/۱ ح)، خورشید زابلستان (۱۳۶۶/۲۲۷/۱)، دستان گیتی فروز (۹/۲۳۵/۱ ح)، روشن دل (۱۵۴۵/۲۴۱/۱)، زال پیر (۱۳۳۸/۳۰۱/۶)، افسونگر (۶/۳۴۳/۶) و ...

زال در جوانی هم پیر است ، برعکس رستم که در پیری هم روینده و جوان است :

کنون چنبری گشت یال یلی نتابد همی خنجر کابلی
(۴۹/۲)

اما خردمندی وی همواره کارگشاست و وی بزرگ خاندان زال و مؤلفه قدرت کیان است :

- چنان گشت زال از بس آموختن تو گفتی ستاره‌ست از فروختن
(۱۵۴/۱)

- از آن پس چنین گفت فرخ قباد که بی زال تخت بزرگی مباد
(۷۲/۲)

۲-۵- بازی‌های هنری

فردوسی گاه با بازی هنری با برخی اسمهای خاص و واژه‌ها که ریشه در زبان شناسی تاریخی و تفکر اساطیری دارد و مبین شناخت نسبی وی از تطور و تحول تاریخی زبان است، به اشتقاق واژگان و برآیند سازی پرداخته است. از این جمله‌اند واژگان : پسر، تهمینه، شیروی ، منوچهر.

۱-۲-۵- پسر

بازی هنری با واژه و بهره‌گیری از جناس زائد ، باعث شده، در وجه اشتقاق پسر بگوید :

سپهد چو شایسته بیند پسر سزد گر بر آرد به خورشید سر
پس از مرگ باشد سر او به جای ازیرا پسر نام زد رهنمای
(۱۱/۲)

در جای دیگر از زبان بزرگمهر بیان می‌کند :

چنین داد پاسخ که نزد پدر گرامی چو جان است فرخ پسر
 پس از مرگ نامش بماند به جای ازیرا پسر خواندش رهنمای
 (۱۲۶/۸)

در اینجا فردوسی براساس اشتقاق عامیانه و با توجه به شکل ظاهری کلمه، آنرا
 شکل کوتاه شده واژه مرکب «پس سر» به معنای جانشین و زنده نگه دارنده نام
 پس از مرگ دانسته است. (نیز ← خالقی مطلق، ۱۳۸۱، ص ۳۲۰).

واژه پسر در فارسی باستان puça و در اوستایی raθpu است. puça در فارسی
 میانه به pus تبدیل شده است. در فارسی میانه pusar هم آمده است که ar به
 قیاس با duxt, duxtar, pus افزوده شده است.

«پس» و «پسر» فارسی دری بازمانده pus, pusar فارسی میانه است. «پور» در
 فارسی دری ظاهراً بازمانده pusar فارسی میانه و باز مانده puhr پهلوی اشکانی
 است و آن بازمانده raθpu پهلوی اشکانی باستان است. rθ ایرانی باستان در
 اوستایی و پهلوی اشکانی باستان باقی مانده و در فارسی باستان بدل به c (نوعی
 سین) شده است (ابوالقاسمی، ۱۳۷۳، ص ۷۷).^(۱۱)

۲-۵-۲- تهمنه

بازی هنری با واژه تهم همراه با ایهام و جناس مذیل و اشتقاق سبب شده که در
 وجه تسمیه تهمنه برآیند هنری زیبای زیر توسط فردوسی ارائه شود:

چنین داد پاسخ که تهمنه ام تو گویی که از غم به دو نیمه ام
 (۱۷۵/۲)

فردوسی با ابراز عشق تهمنه به رستم (تهم تن) از زبان وی می گوید وجود ما
 یکی است و من دو نیمه شده ام، یک نیمه تهم (= رستم) و نیمه دیگر ینه (=
 پسوند نسبت، وابسته به رستم).

۳-۵-۲- منوچهر

فردوسی درباره نام گذاری منوچهر توسط فریدون بیان می‌کند پس از آنکه او را نزد فریدون می‌برند، وی شباهت فوق‌العاده‌ای بین چهره خود و چهره نوزاد می‌یابد و می‌گوید:

چنین گفت کز پاک مام و پدر یکی شاخ شایسته آمد به بر
می‌روشن آمد ز پرمایه جام مناچهر دارد منوچهر نام
(۱۰۹/۱)

دکتر رستگار می‌نویسد: نام منوچهر در اوستا *manūšcithra* می‌باشد (نامنامه، ص ۱۹۱) جزو دوم این نام: چیره، هم‌ریشه چهر فارسی است که در اصل به معنی نژاد بوده. این کلمه مرکب به معنی «از نژاد منوش» است که از ناموران قدیم بوده که امروز در اوستا نامی از او نیست، اسم خاندان منوچهر در اوستا *Airyāva* آمده است که به معنی یاری‌کننده ایرانیان است. (پورداد، ۱۳۷۷، ج ۲، صص ۵۰-۵۲).
بعضی معنی این نام را بدین سان توجیه کرده‌اند که جزء اول منو: مینو = روح + چهر = سرشت، پس منوچهر یعنی روحانی سرشت. ثعالبی معنی منوچهر را چنین نوشته است: «چون ماه آفرید پسری آورد که بی نهایت به فریدون شبیه بود، فریدون در او نگریست و از شعف فریاد برکشید و گفت: منوچهر یعنی او شبیه من است و بدین اسمش نامید. (رستگار فسایی، ۱۳۷۹ الف، ج ۲، صص ۱۰۰۵-۱۰۰۶).

تاریخ سیستان در نسب وی نویسد: «منوشچهر بن نروسنج بن ایرج بن افریدون بن ابتیان بن جمشید» (همان، ۱۳۶۶، ص ۲۰۱).

نتیجه

براساس آنچه گذشت می‌توان به این نتیجه رسید که فردوسی به هنگام برخورد با برخی از واژگان به ارائه ریشه، معنی و اساس اشتقاق آنها اقدام نموده است. ریشه‌شناسی و برآیندسازی واژگان در این کتاب بزرگ به یکی از شیوه‌های زیر صورت گرفته است:

۱- اشتقاق هنری و برآیندسازی غیر علمی، با این شیوه به ریشه‌شناسی واژگانی از قبیل هوشنگ، کندرو، رودابه، رستم، اکوان و ... پرداخته است.

۲- بیان وجه تسمیه واژگان براساس صفات و ویژگی‌های ظاهری اسم‌ها، به عنوان نمونه ریشه واژگانی مانند سهراب، سرخه، کبوده، روین و ... با بهره‌گیری از این روش ارائه شده است.

۳- اشتقاق واژگان براساس توصیف ویژگی‌های معنایی اسم‌ها و اشاره به کارکردهای اساطیری آنها، فردوسی ریشه واژگانی از قبیل افراسیاب، کاووس، ضحاک و سده را با استفاده از این شیوه بیان نموده است.

۴- برآیندسازی براساس شکل واژگان و مفهومی که معنای اولیه اسم به ذهن مخاطب متبادر می‌سازد، برای اسم‌های پیران و زال به این طریق برآیندسازی شده است.

۵- برآیندسازی به سبب بازی هنری با واژگان، این شیوه از اشتقاق عامیانه بارها توسط فردوسی مورد استفاده قرار گرفته و با بهره‌گیری از آن به صورت غیر علمی وجه اشتقاق واژگانی از قبیل پسر، تهمینه، شیروی، منوچهر و ... را بیان نموده است.

یادداشت‌ها

۱- برای نمونه نگاه کنید به مروج الذهب مسعودی، جلد ۱، ذکر ملوک طبقه اول ایران از صفحه ۲۱۵ تا ۲۲۷ و ذکر ملوک طوایف از ۲۲۸ تا ۲۳۰ و ذکر نسب ایرانیان و آنچه در این باب گفته‌اند از ۲۳۱ تا ۲۳۷. نیز: آفرینش و تاریخ، ترجمه البدء و التاریخ مجلد اول تا سوم، فصل یازدهم؛ در یاد کرد شاهان عرب و عجم و کارها و پیکارهای مشهور ایشان تا بعثت پیغمبر ما (ص)، از صفحه ۴۹۹ تا ۵۲۱.

۲- نیز درباره ارتباط نام هوشنگ با سنگ و کوه، رک: اوستا، ج ۲، ص ۱۰۸۶، مروج الذهب، ج ۱ ص ۲۲۸، آفرینش و تاریخ، ص ۴۹۹. دانشنامه مزدیسنا، ص ۵۱۰.

مرحوم پور داوود می‌نویسد: در اوستا مکرراً به اسم هوشنگ پیشدادی برمی‌خوریم، نخست در فقره ۲۱ از آبان یشت، سپس در فقره ۳ از درواسپ یشت (گوش یشت) و در فقره ۷ از رام یشت و در فقره ۲۴ از ارت یشت. در هر چهار یشت، هوشنگ در بالای کوه هرا به ایزدان یشتهای مذکور فدیة نیاز نمود و ایزدان خواهشهای او را اجابت نموده او را کامروا ساختند. (یشتهای، ج ۱، ص ۱۷۸).

۳- نیز، رک: مزدیسنا و ادب فارسی، فرهنگ نامهای اوستا، اساطیر ایران، ازدها در اساطیر ایران، ص ۶۹ و شناخت اساطیر ایران، جان راسل هینلز، ترجمه باجلان فرخی، ص ۱۱۳۶.

۴- نیز رک: حماسه سرایی در ایران، صص ۵۶۳ و ۵۶۴ آناهیتا، ص ۱۴۳ تا ۱۴۶، دانشنامه مزدیسنا، ص ۲۹۵.

۵- نیز رک: بند هشن، بند ۵، فرهنگ نامهای اوستا، ص ۲۲۹، مزدیسنا و ادب فارسی، ص ۱۶۳، دانشنامه مزدیسنا: ص ۱۱۹.

۶- نیز نک: حماسه سرایی در ایران، صفحات ۵۶۷ و ۵۶۸.

- ۷- نیز نک : حماسه سرایی در ایران، یشتها، اساطیر ایران، ذیل سیاوش.
- ۸- نیز نک : فرهنگ نامهای شاهنامه، ج ۱، صفحه ۱۰۱ تا ۱۱۵، اوستا، ج ۲
تعلیقات جلیل دوستخواه، ص ۹۲۲، دانشنامه مزدیسنا، صص ۱۱۴ و ۱۱۵، اوستا،
هاشم رضی، ۱۳۶۳، صص ۲۲۶ و ۲۴۷، طبری، ۱۳۶۶، صص ۴۳۵-۴۳۴.
- ۹- درباره پتیارگی اژدها و نقش آن در اوستا و آیین‌های ایرانی، رک : جان
راسل هینلز، شناخت اساطیر ایرانی، مقاله اژدها که، صفحات ۱۵۳ تا ۱۵۷،
اوستا، ج ۲، تعلیقات دکتر جلیل دوستخواه، صص ۹۱۱ و ۹۱۲. حماسه سرایی در
ایران، ص ۴۵۵ و فرهنگ نامهای شاهنامه، ج ۱، دکتر رستگار فسایی، ص ۶۱.
- ۱۰- نیز رک : شناخت اساطیر ایران، صص ۴۸۲ و ۴۸۳، جشن‌های آتش، از
صفحه ۹۷ تا ۱۱۶.
- ۱۱- نیز رک : فرهنگ فارسی به پهلوی، دکتر بهرام فره‌وشی، ذیل پسر، ص
۱۱۱.

منابع و مأخذ

- ۱- ابوالقاسمی، محسن. (۱۳۷۳). **تاریخ زبان فارسی**. تهران: انتشارات سمت. ج. دوم.
- ۲- اوشیدری، جهانگیر. (۱۳۷۸). **دانشنامه مزديسنا**. تهران: نشر مرکز. ج. دوم.
- ۳- باقری، مهري، (۱۳۷۸). **کارنامه اردشیر بابکان**. تهران: نشر قطره. ج. اول.
- ۴- برومند سعید، جواد، (۱۳۸۳). **ریشه‌شناسی و اشتقاق در زبان فارسی**. کرمان: انتشارات دانشگاه شهید باهنر کرمان. ج. اول.
- ۵- بغدادی، عبدالقادر. (۱۳۸۲). **لغت شاهنامه**. ترجمه و توضیح: توفیق - ه- سبحانی. علی رواقی. تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی. ج. اول.
- ۶- بلعمی، ابوعلی محمد بن محمد. (۱۳۸۳). **تاریخ بلعمی (تکمله و ترجمه تاریخ طبری)**. تصحیح محمدتقی بهار. به کوشش محمد پروین گنابادی. انتشارات زوار. ج. دوم.
- ۷- البنداری، الفتح بن علی. (۱۴۱۳ ق). **الشاهنامه، صحّها و علق علیها**. عبدالوهاب عزّام. دارسعاد الصباح.
- ۸- بهار، مهرداد، (۱۳۷۶). الف: **پژوهشی در اساطیر ایران (پاره نخست و دویم)**. تهران: نشر آگه. ج. دوم.
- ۹- بهار، مهرداد. (۱۳۷۶). ب: **جستاری چند در فرهنگ ایران**. تهران: انتشارات فکر روز. ج. سوم.

- ۱۰- بهار، مهرداد. (۱۳۶۹). **بند هش، فرنبغ دادگی**. تهران: انتشارات توس. چ. اول.
- ۱۱- بیرونی، ابوریحان. (۱۳۶۳). **آثار الباقیه**. ترجمه اکبر دانا سرشت. تهران: انتشارات امیرکبیر.
- ۱۲- بیرونی، ابوریحان. (۱۳۶۷). **التفهیم لاوائل صناعت التنجیم**. تصحیح جلال‌الدین همایی. تهران: نشر هما. چ. چهارم.
- ۱۳- پورداوود، ابراهیم. (۱۳۵۳). **یادداشتهای گائاهای**. تهران: دانشگاه تهران.
- ۱۴- پورداوود، ابراهیم. (۱۳۴۰). **یسنا**. تهران: ابن سینا. چ. دوم.
- ۱۵- پورداوود، ابراهیم. (۱۳۷۷). **یشت‌ها ۲**. جلد. تهران: اساطیر. چ. اول.
- ۱۶- تاریخ سیستان. (۱۳۶۶) تهران: مؤلف: نامعلوم (۷۲۵-۴۴۵). به تصحیح ملک الشعراء بهار. انتشارات پدیده (خاور). چ. دوم.
- ۱۷- خالقی مطلق، جلال. (۱۳۸۱). **سخن‌های دیرینه**. به کوشش علی دهباشی. تهران: نشر افکار.
- ۱۸- دوستخواه، جلیل. (۱۳۷۰). **اوستا ۲**. جلد. تهران: انتشارات مروارید. چ. اول.
- ۱۹- رستگار فسایی، منصور. (۱۳۷۹) الف. **فرهنگ نامهای شاهنامه**. ۲ جلد. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی. چ. دوم.
- ۲۰- رستگار فسایی، منصور. (۱۳۷۹) ب. **اژدها در اساطیر ایران**. تهران: انتشارات توس. چ. اول.
- ۲۱- رستگار فسایی، منصور. (۱۳۸۳). **پیکرگردانی در اساطیر**. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی. چ. اول.

- ۲۲- رضی، هاشم. (۱۳۸۴). **جشن‌های آتش**. تهران: انتشارات بهجت. چ. سوم.
- ۲۳- رضی، هاشم. (۱۳۶۳). **اوستا**. تهران: انتشارات فروهر. چ. اول.
- ۲۴- سرکاراتی، بهمن. (۱۳۷۸). **سایه‌های شکار شده**. تهران: نشر قطره.
- ۲۵- صفا، ذبیح‌الله. (۱۳۶۹). **حماسه سرایی در ایران**. تهران: انتشارات امیرکبیر. چ. پنجم.
- ۲۶- طبری، محمد بن جریر. (۱۳۶۶). **تاریخنامه مجلد نخست**. گردانیده منسوب به بلعمی. تصحیح و تحشیه محمد روشن. نشر نو. چ. اول.
- ۲۷- فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۷۵). **شاهنامه**. ۹ جلد در ۴ مجلد. چاپ مسکوبه کوشش سعید حمیدیان. تهران: نشر قطره. چ. سوم.
- ۲۸- فره‌وشی، بهرام. (۱۳۸۱). **فرهنگ فارسی به پهلوی**. تهران: انتشارات دانشگاه تهران. چ. سوم.
- ۲۹- مجمل التواریخ و القصص. (۱۳۸۳). مولف: نامعلوم. تصحیح ملک الشعراء بهار. تهران: دنیای کتاب. چ. اول.
- ۳۰- مسعودی، علی بن حسین. (۱۳۷۸). **مروج الذهب و معادن الجواهر**. ۲ جلد. ترجمه ابوالقاسم پاینده. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی. چ. ششم.
- ۳۱- مقدسی، مطهر بن طاهر. (۱۳۸۱). **آفرینش و تاریخ (ترجمه البدء و التاريخ)**. شش مجلد. ترجمه و تعلیقات از محمدرضا شفیعی کدکنی. تهران: نشر آگه. چ. دوّم.
- ۳۲- هینلز، جان راسل. (۱۳۸۳). **شناخت اساطیر ایران**. ترجمه محمدحسین باجلان فرّخی. تهران: انتشارات اساطیر. چ. اول.

۳۳- یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب «ابن واضح». (۱۳۶۲). **تاریخ یعقوبی**. ۲. جلد. ترجمه محمد ابراهیم آیتی. تهران: مرکز انتشارات علمی و فرهنگی. چ. سوم.